

نویسنده: بیفشه رسولیان

سفری که پُر ماجرا شد

تصویرگر: مرضیه قائدی



سلام جان
فوندن کتابهای باهال فیلی عالمون رو خوب می‌کنه.
اسید دارم حالت خوب باشه.

تقدیم به شما
امضاء

فهرست



۷
اطفاً سربا سربا شاخ طلا نذارید



۲۸
یک خبر خیلی مهم



۵۰
بوی گندم های برشته



۹۷
بچه ها هم مسافریم

ت



یک مهمان عجیب!

۱۴۴



من هم کمک می کنم

۱۵۱



آخ جون بچها رسیدیم

۱۱۴



آن شب خطرناک

۱۳۲

صاحبزای اصلی سفر

۱۴۷



حنيف



ثمزه



هنسي



سامر



ظاهر



تلمبا



ثميين



بزغاله



فصل اول
لطفاً سر به سر شاخ طلا نگذارید





- بچه‌ها...! بچه‌ها...!

هانی!

بچه‌ها...!

بگیرینش! بگیرینش...! بچه‌ها

بگیرینش...!

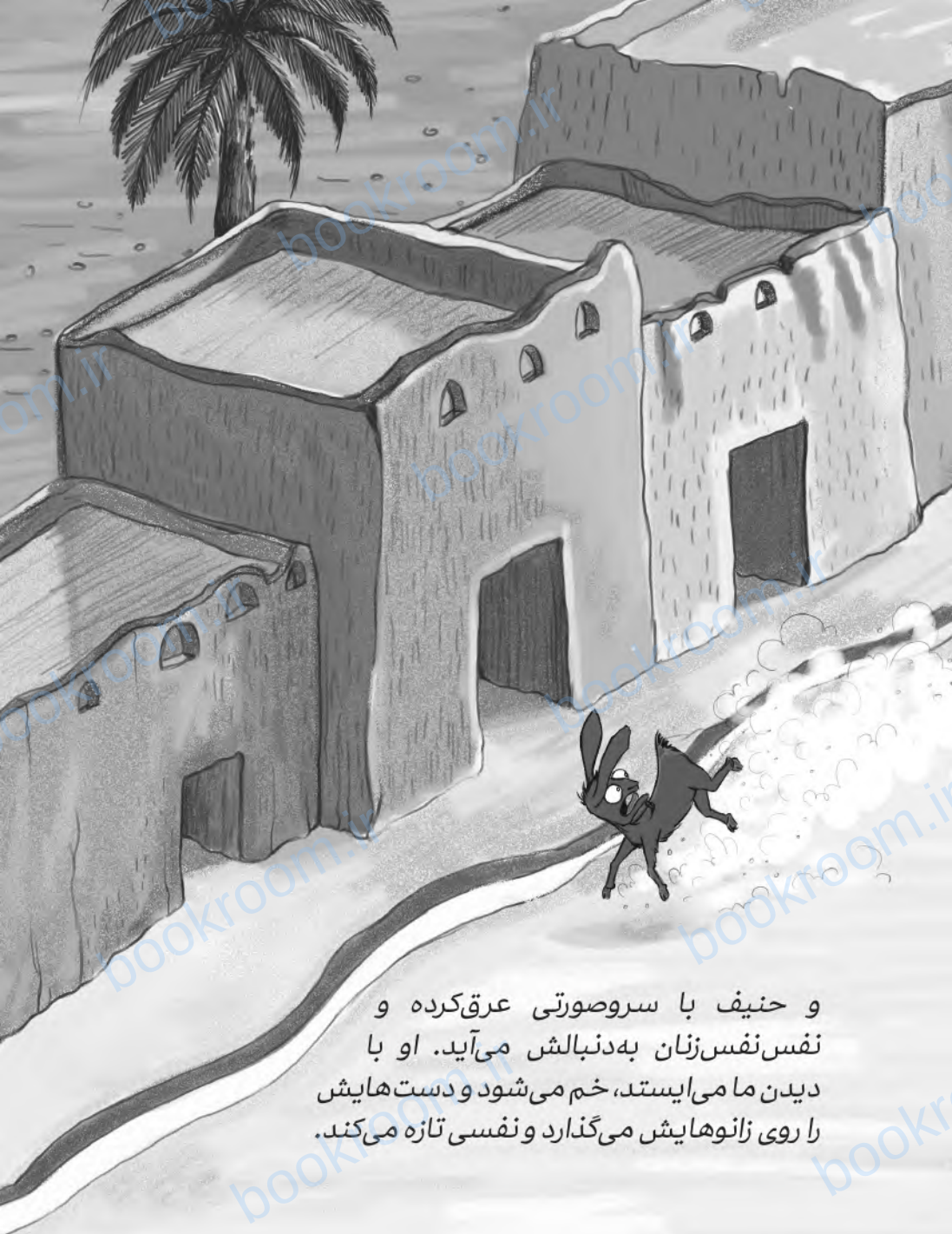
هانی...! طاهر...! بگیرین...ش.

من با فریاد می‌گویم: «بچه‌ها گوش

کنین! این صدای حنیفه! دوباره

بزغاله‌ش فرار کرده.»

همگی به صدا گوش می‌دهیم و قبل از
اینکه بخواهیم برای دویدن، مسیری
انتخاب کنیم، ناگهان بزغاله فراری،
مثل تیر از جلویمان رد می‌شود



و حنیف با سروصورتی عرق کرده و
نفس نفس زنان به دنبالش می‌آید. او با
دیدن ما می‌ایستد، خم می‌شود و دست‌هایش
را روی زانوهایش می‌گذارد و نفسی تازه می‌کند.

- بچه ها، آبروم رفت!



خدا نکنه! چرا؟!



حنیف دستش را روی سرش می گذارد و می گوید:

از دستم که فرار کرد، پرید

وسط بازار. از توی دکان

کوزه فروشی جَست

زد و رفت توی دکان عطرفروشی. دو

تا کوزه شکست و چهار تا شیشه

عطر رو ریخت. بعدشم پرید روی سر بابا جمیل

خرما فروش و دو تا لگد محکم به کله ش زد. بابا جمیل افتاده بود

کف بازار و آه و ناله می کرد. پسر بابا جمیل هم با عصبانیت، بزغاله

رو گرفته بود و به من نمی داد. یه دفعه رسول خدا سر رسید. من

جلو دویدم و با گریه، ازش خواستم به بزغاله کمک کنه. اگه رسول

خدا واسطه نشده بود و آن هارا با پرداخت خسارت راضی نکرده

بود معلوم نبود الان شاخ طلا کجا بود. حالا هم که از دست پسر

بابا جمیل نجات پیدا کرده، معلوم نیست از کدوم طرف دررفته.



تِلْمَا می‌گوید: «حنیف، این بزغاله بیچاره از دستت خسته شده؛ از بس بغلش می‌کنی. بزغاله باید راه پِره، پِپره، بازی کنه، شاخ بزنه.»

ثمین در حالی که انگشت‌های دوتا دستش را در هم فروکرده می‌گوید: «وای! کاش منم یه دونه از این بزغاله‌ها داشتم؛ مثلاً یه بزغاله سبز.»





همه مان به حرف ثمین می خندیم.



ثمره می‌گوید: «خواهرجون، بزغاله سبز دیگه چیه؟
مگه کسی تا حالا همچین حیوونی دیده؟!»



طاهر می‌گوید: «بچه‌ها، من
مطمئنم بزه هنوز داره توی
کوچه‌ها می‌دَوه.»

سامر برادر دوقلوی طاهر می‌گوید: «حنیف، تو باید یه
مرغ یا یه جوجه برای خودت دست و پا کنی. آخه بزغاله رو
که نمی‌شه بغلش کرد. کم‌کم بزرگ و سنگین و چاق و چله
می‌شه. تازه شَم شاخ درمیاره، ممکنه شاخ بزنه.»